میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب کبری — فارسی

مصنف / مؤلف میرسید شریف جرجانی

خطی / چاپی نستعلیق ۱۱ سطری

سال طبع یا تحریر — عدد اوراق ۱۵

جزء کتب منطق شماره ۲۵۴۰

شماره عمومی ۱۱۹۵ شماره قبض

واقف نادرشاه تاریخ وقف ۱۱۴۵

طول ۱۹/۵ عرض ۱۲/۵ سانتیمتر قطعه

باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	کبری		
	درجه نفاست	نفیس	نوع	خطی ☑ / چاپ سنگی ○
	شماره اموالی	۱۱۹۵	اندازه	۱۹/۵×۱۲/۵
	قطع	رقعی	تعداد اوراق	۱۵
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به جعبه	دارد ○ ندارد ☑	نوع آفت	شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به مرمت جلد	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به دوخت عطف	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به گردگیری	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به اسیدزدایی	دارد ○ ندارد ☑

بررسی کنندگان: ۱. خبازیان ۲. دهقان‌پور ۳. ابراهیمی ناظر:

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: ۸۹/۵/۹ تاریخ اقدام:

کبره مارسی مطابق شماره ۱۵۳ منطق خط مصنفا و اولا و آخرا

منطق

باز بین شد
خ ۱۳۵۳

۶۳

سال طبع یا تحریر .... عدد اوراق ۱۵
جزء کتب منطق .... شماره ۲۵۴
شماره عمومي ۱۱۹۵ .... شماره قبض ....
واقف بادرث .... تاریخ وقف ۱۱۴۵
طول ۱۹/۵ عرض ۱۲/۵ سانتیمتر قفسه ....

باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	کبری		
	درجه نفاست	نفیس	نوع	خطی ☑ / چاپ سنگی ○
	شماره اموالی	۱۱۹۵	اندازه	۱۲/۵×۱۹/۵
	قطع	رقعی	تعداد اوراق	۱۵
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به جعبه	دارد ○ ندارد ☑	نوع آفت	شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به مرمت جلد	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به دوخت عطف	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به گردگیری	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به اسیدزدایی	دارد ○ ندارد ☑

بررسی کنندگان: ۱. حبازیان ۲. دهقانپور ۳. ابراهیمی ناظر:

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: ۸۹/۵/۹ تاریخ اقدام:

قوه باصره قوتیست که بان قوة ادراک میکند ... اکر جسم ...
نیز ... چون روشنی و تاریکی و رنگ و شکل و غیر آن

باصره قوتیست مودوع در ملتقای ... تقاطع ... عصبتین مجوفتین ... اثنتین بعینین ... قوة ادراک ... الوان و اضواء ...

سامعه قوتیست مودوع در عصب ... قوة ادراک ... بوصول ...

سامعه قوتیست مودوع در ... اصوات حروف ...
میکند اصوات ... بتموج هوا

شامه قوتیست مودوع در زائدتین ناتیتین ... رایحه ... از مقدم دماغ شبیه بحلمتی الثدی ... و آن قوة ادراک ... بطریق ... هوا ... رایحه متکیف بکیفیت رایحه ... تا انکه برسد به ...

ذائقه قوتیست در عصبی که مفروشست در جرم لسان ... لطیفه ... بنفوذ لعابیه ...
که مخلوط ... رطوبة لعابیه ... اجزاء لطیفه با رطوبة لعابیه در جرم لسان ...
وصول کیفیت ... طعم ... لامسه قوتیست مودوعه در ... حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت و ملاست ... و لین و صلابت و ثقل و خفت ...

والبصر وهی قوة مودعة فی العصبتین المجوفتین ... فتتأدیان الی العینین ... تدرک بها الاضواء والالوان والاشکال والمقادیر ...

والسمع وهی قوة مودعة فی العصب المفروش فی مقعر الصماخ تدرک بها الاصوات بطریق وصول الهواء المتکیف بکیفیة الصوت الی الصماخ

والشم وهی قوة مودعة فی الزائدتین الناتئتین من مقدم الدماغ الشبیهتین بحلمتی الثدی تدرک بها الروائح بطریق وصول الهواء المتکیف بکیفیة ذی الرائحة الی الخیشوم

والذوق وهی قوة منبثة فی العصب المفروش علی جرم اللسان تدرک بها الطعوم بمخالطة الرطوبة اللعابیة التی فی الفم بالمطعوم ووصولها الی العصب

واللمس وهی قوة منبثة فی جمیع البدن تدرک بها الحرارة والبرودة والرطوبة والیبوسة ونحو ذلک عند التماس والاتصال به

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوتیست دراکه که منتقش گردد در وی
صور اشیا چنانکه در آینه لکن در آینه ظاهر نشود مگر صور محسوسات
و در قوة مدرکه انسان حاصل شود صور محسوسات
و معقولات محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن
باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است مدرک
شود و معقول آنست که بانها مدرک نشود و هر صورت
که در قوة مدرکه انسانی که آنرا ذهن خوانند حاصل شود
یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر
نسبت چیزی است بچیزی بایجاب چنانکه زید نویسنده ا

ویژه خطی

یا بسلب چنانکه زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق
خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورة نسبت
مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارة از ادراکست
منحصر شد در تصور و تصدیق بعد ازین معلوم شود که
نسبت چیزی است بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب
بر سه وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد دوم اتصالی
چنانکه گویی اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گویی
نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب باشد سیم
انفصالی چنانکه گویی اگر این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گویی
که نیست اینچنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان
پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و بسلب

تصدیق باشد واو را حکم نیز خوانند و ادراک ماورای
اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت است
بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور یکی تصور
منسوب الیه که او را محکوم علیه خوانند دویم تصور منسوب به که او را
محکوم به خوانند سیم تصور نسبت که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا
در تصدیق بانکه زید قایم است ناچار باشد از تصور زید که
محکوم علیه است و از تصور قایم که محکوم به است و از تصور
نسبت میان زید و قایم که نسبت حکمیه است تا بعد از ان ادراک
آن نسبت بر وجه ایجاب و سلب حاصل شود پس تصدیق
موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور
نسبت حکمیه لکن هیچکدام ازین تصورات نزد اهل تحقیق

جز تصدیق نیست **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است یکی انکه
در حصول وی بهیچ احتیاج نباشد بنظری و فکری چون تصور حرارة
و برودة و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری
و بدیهی خوانند دویم انکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر و فکر
چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را تصور نظری خوانند
و برهمین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج بنظر نتوان
کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارة است از ترتیب تصورات یا تصدیقات
حاصله بر وجهی که ادا کند حصول تصوری یا تصدیقی که حاصل
نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گویی
حیوان ناطق ازینجا تصور انسان که نبوده باشد حاصل شود چنانکه
تصدیق بانکه عالم متغیر است با تصدیق بانکه هر متغیر حادث است

جمع کنی وگوئی عالم متغیرات است وهرچه متغیرات حادث است

پس تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل شود بدانکه امتیاز

آدم از دیگر حیوانات آنست که وی مجهولات را از معلومات

بنظر حاصل میتواند کرد بخلاف دیگر حیوانات پس بر همه کس لازم است

که طریق نظر صحیح وطریق فاسد را بشناسد تا چون خواهند که

مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی بنوع باشد

وبه صواب حاصل کنند مگر آنکسانی که من عند الله مؤید باشند بنفوس

قدسیه که ایشان در دانستن چیزها محتاج نباشند

فصل بدانکه در عرف علمای این فن آن تصورات مرتب که موصل

شوند بتصور دیگر معرف وقول شارح خوانند وآن تصدیقات مرتب

که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت ودلیل خوانند مقصود درین

علم دانستن معرف وحجت است وشک نیست که معرف وحجت فی الحقیقة

معانی است نه الفاظ مثلا معرف انسان معرف حیوان ناطق است

نه لفظ وحجت حدوث عالم آن قضایای مذکوره است نه الفاظ

آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست

لیکن چون تفهیم وتفهم معانی بالفاظ وعبارات است از آن جهت واجب باشد

بروی که نظر کند در الفاظ باعتبار دلالت الفاظ بر معانی فصل دلالت

بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر وآن شیء اول را

دال گویند ودوم را مدلول ووضع تخصیص شیء است بشیء دیگر

بشیء که علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سبب

از اسباب دلالت واقسام دلالت بحکم استقرا سه است فصل دلالت وضعیه

که وضع را در وی مدخل است وآن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید

و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات
و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه
که بمقتضای عقلست و آن نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ
مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون
دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع
باشد و این در الفاظ باشد چون دلالت اُح اُح بر وجع صدر
و در غیر الفاظ نیز باشد چون حمرت خجل و صفرت وجل فصل آنچه
از دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده
و استفاده معانی در معتاد باین طریق است و این دلالت منحصر است
در مطابقه و تضمن و التزام و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی
موضوع له خود از آن جهت که تمام موضوع له اوست همچو دلالت لفظ

انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزو معنی
موضوع له خود [illegible] اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها
و بر معنی ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع
له خود از آن جهت که آن خارج موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان
بر معنی قابل علم و صنعت کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ بتمام
موضوع له خود بحکم وضع دلالت کند و بر جزء موضوع له خود نیز
دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نباشد لیکن دلالت لفظ
بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج مر موضوع له را
در ذهن یا بمعنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن
حاصل شود آن خارج حاصل شود که اگر چنین نباشد آن لفظ را دلالت [illegible]
نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت که دائمی معتبر است فاما پیش

علمای اصول و بیان دلالت فی الجمله کافیست پس لزوم عقلی پیش ایشان نباشد بلکه لزوم
فی الجمله بسند است فصل هرگاه که موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا
دلالت مطابقه باشد نه تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقه
صورت نبندد و اگر موضوع له بسیط را لازم ذهنی باشد آنجا دلالت التزام باشد
نه تضمن و چون موضوع له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت
تضمن باشد نه التزام فصل چون لفظ را در تمام موضوع له خود استعمال کنند
آنرا حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له خود یا خارج موضوع له خود
استعمال کنند مجاز خوانند و آنجا احتیاج بقرینه باشد فصل لفظ را چون یک
موضوع له باشد مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج
بقرینه شود چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشند مترادفان
خوانند چون انسان و بشر و اگر هر یک را موضوع له جدا باشد متباینان خوانند

انسان و فرس فصل لفظ دال بر معنی بمطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد و مرکب آنست
که جزء لفظ او دلالت کند بر جزء معنی مقصود او چون رامی الحجاره و مفرد آنست
که اینچنین نباشد و آن چهار قسم است یکی آنکه جزء ندارد اصلا چون همزه استفهام
دوم آنکه جزء دارد ولیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبدالله
در حالت علمیت سیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت بر معنی مقصود دارد
لیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد
فصل بدانکه لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که اگر لفظ مفرد اگر معنی او تمام است
یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود یا محکوم به آنرا درین فن اداة گویند
و در نحو حرف و اگر معنی وی تمام است خالی نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه
شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه خوانند و در نحو فعل و اگر صلاحیت دارد آنرا
اسم خوانند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام و تام آنست که بروی

سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد انتظار بیان
انتظاری که با محکوم علیه باشد یا محکوم به یا محکوم به باشد یا محکوم علیه و اگر مرکب تام
فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است
در باب تصدیقات و اگر محتمل نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت
کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند
چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم انشا در محاورات
معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این منقسم
میشود بترکیب تقییدی و غیر آن که ثانی در وی قید اول باشد خواه باضافه چون غلام
زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات
و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر و بعد از آنکه ادراک معانی الفاظ
مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات انشائیه

مجموع تصور باشد و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیق باشد این است مباحث
الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف بود بر تصورات
ازین جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم فصل هرچه در ذهن متصور شود
و اگر تصور وی مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی
خوانند چون زید و اگر تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا
کلی خوانند چون انسان و هر یکی ازین کثیرین را فرد آن کلی و جزئی
اضافی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید
قیاس با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد
چون انسان قیاس با حیوان فصل کلی را قیاس کنیم با حقیقت
افراد خود یا تمام حقیقت افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد یا خارج
حقیقت افراد پس اگر تمام حقیقت افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی خوانند

چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو بکر و خالد است و ایشان را از یکدیگر

امتیاز نیست الا بعوارض مشخصهٔ معینه که در ماهیت و حقیقت

ایشان مدخل ندارد و چون انسان تمام ماهیت حقیقیهٔ نوعیهٔ افراد است آن افراد وی متفق

الحقیقه باشند و هر گاه که از افراد وی یا فردی از افراد وی سؤال بما هو

کنند نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفق الحقیقه در جواب

ما هو مثلاً هر گاه که گویند با زید و یا زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و اگر

افراد باشد از ذاتی گویند منحصر در جنس و فصلست زیرا که جزء حقیقت افراد اگر

تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند و مراد

تمام مشترک آنست که میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان

و فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی

و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از مجموع است و چون تمام

مشترک است میان امور مختلفة الحقایق پس هر گاه که از آن مختلفة الحقایق

بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً هر گاه که از انسان

و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال

از تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها سؤال کنند

از تمام حقیقت مختصه باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق

باشد و از اینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق

در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشند بعضی بالای فوق

بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی و فوق جسم

نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است و هر آن جنس که

از جمیع مشارکات در الجنس واقع شود آن را جنس قریب خوانند چون حیوان

هر چه با انسان در جمیع حیوانیت مشارک است چون آن را با انسان در سؤال

جمع کنی جواب حیوان باشد و آنجنس که در جواب از جمیع مشارکات

واقع نشود آنرا بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است در میان

انسان در نباتات و حیوانات لیکن در جواب سؤال از انسان

با حیوانات معقول نمیشود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات

در وی دو باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب باشند

بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را

جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکوره و اقرب اجناس را جنس

سافل خوانند چون حیوان در مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد

آنرا جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق اینست بیان آن جزو

که تمام مشترکست و اگر جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند

زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزو مشترک نباشد

اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس آن حقیقت را

از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل قریب خوانند خواه مشترک

باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز ممیز حقیقة بود از بعض ماهیات

چون حساس و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز ذاتیست جوهری پس او کلی باشد

که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود و بدانکه نوع را معنی دیگر هست که آنرا نوع

اضافی خوانند آن ماهیتی است که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیت

دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و با فرس حیوان در جواب ما هو

و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع

جسم نامیست و جسم نامی که نوع جسم مطلقست و جسم مطلق که نوع جوهر است

اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص یک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند

و او حقیقت را تمیز میکند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب

ای شی فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد
میان دو حقیقه یا بیشتر از اعرض عام خوانند چون عاماشی که نسبت
میانهٔ حیوانات پس کلیات منحصر باشد در پنج نوع نوع و جنس و فصل
و خاصه و عرض عام و قول معرف بر چهار قسم است اول حد تام و ان مرکب
باشد از جنس قریب و فصل قریب چنین حیوان ناطق در تعریف انسان دوم
حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چنین جسم نامی ناطق
یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام و آن مرکب است از جنس قریب
و خواص چنین حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد
از جنس بعید و خاصه چنین جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف
انسان و شاید که رسم ناقص مرکب از عرض عام و خاصه باشد چنین موجود ضاحک
در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیه معرف را بجمیع اقسامش حد خوانند

مخفی نماند که در تعریف استعمال الفاظ مجازیه و مشترک جایز نباشد الا وقتی که قرینه واضحه بر فصل
بدانکه در دانستن حقایق اشیاء موجوده چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس
و فصول آن حقایق و میان اعراض اینها در غایت اشکال است و آگاه داشتن مفهومات
اصطلاحیه و تمیز میانه اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص آن آسانست
چون مفهوم کلمه اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف و مانند آن فارغ
شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم در مباحث تصدیقات هم چنانچه تصدیقات
در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که آن قول شارح است
باقسام خود و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شده در تحصیل
تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق که آن حجت است
باقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب می‌شود و ناچار است
که مباحث قضایا مقدم باشد پس گوئیم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و تکذیب مباحث حجت

قایل هر قضیه که معنی مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم
بایجاب یا سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که ادراک نسبت
حکمیه هست زیرا که شک دو هست و حکم نیست فصل قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله
زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشند یا در حکم مفرد آنرا حملیه خوانند خواه موجبه
باشد چون زید قایم است یا سالبه چون زید قایم نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشند اگر حکم
باتصال است آن قضیه را شرطیه متصله خوانند خواه موجبه چنانکه گویی که اگر آفتاب برآمده
باشد روز موجود است و خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد
شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گویی
این عدد زوج باشد یا فرد و خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که این یا زوج باشد یا مرکب
از واحد فصل اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات بحقیقت و بر سوالب بمجاز است
باموجبات در اطراف [illegible] محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول خوانند

وآن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه معاً آنرا رابطه خوانند چون لفظ هو در زید
هو قایم و چون لفظ هست در زید قایم است و حرکت کسره در زید چیز است و بالجمله هر چه
دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع آن رابطه است و در قضیه شرطیه
محکوم علیه را مقدم گویند و محکوم به را تالی خوانند فصل موضوع در قضیه حملیه
اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست
و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد کرده نشد آن قضیه را مهمله خوانند چون
انسان نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند
آن قضیه را محصوره خوانند و آن چهار قسم است موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه فصل
قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوت جزئیه است پس قضایای معتبره در علوم
محصورات اربع است فصل حرف سلب چون جزو موضوع یا محمول در قضیه جزو محمول باشد آن را
معدوله خوانند چون زید نانویسنده است و اگر جزو نشود آنرا محصله خوانند چون

چون بنویسند زید نویسنده است. فصل نسبت محمول با موضوع خواه
بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد
و این قضیه را ضروریه مطلقه [خوانند] چون کل انسان حیوان بالضروره و لا شیء
من الانسان بحجر بالضروره و شاید که بسلب ضروره باشد از هر دو طرف و آنرا
ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لا شیء
من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکیست در
ممکنه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست
و یا از یک طرف که آن طرف مخالف حکم است آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل
انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست
و چون لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را
ضروری نیست و شاید که بدوام باشد یعنی همیشه بی اعتبار ضرورت و آنرا
دائمه خوانند چون کل انسان حیوان دائما و لا شیء من الحجر بانسان دائما
و شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آنرا مطلقه عامه خوانند چون انسان کاتب است
بالفعل فصل عکس قضیه حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازند و محمول را
موضوع بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق در اصل محفوظ باشد پس موجبه
کلیه موجبه جزئیه منعکس شود مثلا هر گاه که کل انسان حیوان صادق شود
و بعض الحیوان انسان صادق شود و همچنین موجبه جزئیه موجبه جزئیه منعکس شود
مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق شود و بعض الانسان [illegible] زیرا که
موضوع و محمول با هم متلاقی شوند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد
پس در عکس کلیه صادق نباشد و سالبه کلیه نفسها منعکس شود چون ضروریه

فلک متحرک بالضرورة

و شاید که مشروط بشرط باشد چون کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا و لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا و آنرا عرفیه عامه خوانند

باشد مثلا هر گاه که لا شیء من الانسان بحجر [illegible] صادق شود سالبه جزئیه
منعکس نشود زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در
عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست فصل نقیض
قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب مخالف باشد که از
صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد پس نقیض موجبه
کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد قضیه متصله لزومیه
باشد اگر حکم اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه
باشد اگر اتصال و یا سلب وی ضروری نباشد و قضیه منفصله حقیقیه باشد
اگر حکم انفصال در وجود و عدم باشد چون گویی این عدد یا زوج باشد یا فرد
یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال
در وجود باشد پس چنانکه گویی این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع
نشوند لیکن ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در
عدم باشد چنانکه گویی زید در دریاست یا غرق نشود یعنی هر دو
مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید و تناقض و عکس در شرطیات
بر قیاس حملیات معلوم شود فصل حجت بر سه قسم است [illegible] یا قیاس
که آن استدلال است بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گویی کل انسان حیوان و کل
حیوان جسم پس کل انسان جسم پس استدلال کرد بحال حیوان که کلی است
بحال جزئی که انسان است دوم استقرا که استدلال است
بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گویی هر یک از انسان و طیور و بهایم
فک اسفل می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوان چنین باشد

پس استدلال کردی بحال جزئیات حیوان که انسان و طیور
وبهایم است بر حال حیوان که کل ایشان است سیم
تمثیل و این استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوی
نبیذ حرام است بنابر آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی مسکرند
فصل استقرا و تمثیل مفید ظن میباشد و قیاس مفید یقین پس
عمده در باب تصدیقات قیاس است و آن عبارت است
از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قولی دیگر چنانکه گوی
عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسم است
یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور
شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل در وی مذکور
باشد چنانکه گوی اگر این شخص آدمی باشد حیوان باشد لیکن
آدمی است پس حیوان باشد یا لکن حیوان نیست پس آدمی نیست
قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف باشد و یا غیر
حملی باشد و قسم اول ظاهرتر است پس بروی اقتصار کنیم
و این چهار نوع است زیرا که نسبت موضوع و محمول چون مجهول باشد
احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبتی باشد تا بواسطه
او نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود و آن را حد اوسط

خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر
خوانند و حد اوسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود
اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد آن را شکل
رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع
شود هر دو را شکل ثالث خوانند فصل شکل اول
شرط آنست که صغرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر
موجبه باشد تا افراد اصغر در اوسط مندرج شود و کبرای
وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی
با صغر شود بیقین پس صغرای شکل اول موجبه باشد و کبرای
وی کلیه باشد و ضروب منتجه وی منحصر است در چهار اول
موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه دوم موجبه جزئی صغرا با
موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه سیم موجبه کلیه صغرا با سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبه جزئی صغری با سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه جزئیه پس شکل اول منتج شود محصورات
اربع را و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف
باشند بایجاب و سلب یعنی موجبه و یکی سالبه و کبرای وی
کلیه باشد و ضروب منتج این شکل نیز بر چهار قسم است موجبه

صغرای
کلی و سالبه کلی کبری چنانکه همه ج ب است و هیچ از
آ ب نیست و عکس چنانکه هیچ از ج ب نیست
و همه آ ب است پس هیچ از ج آ نیست دوم موجبه
جزوی صغری و سالبه کلی کبری نتیجه سالبه جزئی چنانکه بعض
از ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس بعض ج آ نیست
چهارم سالبه جزئی صغرا و موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئی چنانکه
از ج ب نیست و همه آ ب است پس بعض از ج آ نیست نتیجه
شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئی و شرط شکل
ثالث آنست که صغرای وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلی باشد
و ضروب منتج وی شش است سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی
آنسه که منتج ایجاب جزئی است موجبتین کلیتین چنانکه همه ب ج است و همه

و صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلی چنانکه بعض ب ج است و
و همه ب آ است صغری موجبه کلی و کبری موجبه جزئی چنانکه
همه ب ج است و بعض ب آ است نتیجه این هر سه ضرب این است
که بعض ج آ است و آنسه که منتج سلب جزئی است اول موجبه کلیه
صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه ب ج است و هیچ از ب آ نیست
دوم موجبه جزئی صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج است و هیچ از ب آ نیست
سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئی کبری چنانکه همه ب ج است و بعض از
ب آ نیست و نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج آ نیست و شکل رابع
بعید است از طبع پس آنرا بیان نکردیم اما قیاس استثنائی بر دو قسم است
یکی اتصالی و دوم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه
با وضع مقدم و از آن نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گویی اگر این جسم انسان باشد

حیوان باشد لکن او انسان است پس او حیوان است یا مرکب باشد
از منفصله لزومیه و رفع تالی و آن آنچه رفع مقدم است چنانکه
گوئی در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست
واما انفصال مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین
و آن آنچه رفع آن جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد
چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد است ولیکن زوج است
پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن
زوج نیست پس فرد است لیکن فرد نیست پس زوج است
ویا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد جزئین
و او را آنچه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است
چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر است لیکن شجر است

پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست
ویا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با
رفع احد الجزئین و او را آنچه
جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است
چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است یا
لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر است
لیکن حجر است پس لا شجر است
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب والعمر فانی
والخط باقی والعبد العاصی والکرم عانی

بازبینی شد ۱۳۷۱ ش

[illegible]

وانت علينا [illegible]

اذا نامت العينان [illegible]

ودع الليل [illegible]

[illegible]

فضائل [illegible]

هي العلم والتقوى [illegible]

[illegible]

اعلمه الرماية كل يوم
فلما اشتد ساعده رماني

وكم علمته نظم القوافي
فلما قال قافية هجاني

[illegible]

بازبینی شد
۲۱۳۵۳ ج

عشق که [illegible] آتش بود
عزیز [illegible] نمرده تا زنش نبود
عاشق باید که سال و ماه و شب و روز
آرام و قرار و خورد و خواب نبود

صد آهو وش پیش از نه نیکو بود که خوان ناقص دل یک آهو بود

گویند که ماه روزه نزدیک رسید
من بعد گرد باده نتوان گردید
در آخر شعبان بخورم چندان می
کز روز رمضان [illegible]

بده نان و چون نان [illegible] بنده [illegible] و چون خوان نهی [illegible]

[illegible] دل از شوق دل آرام ببرد
[illegible] عاشق و ما کام ببرد
قاصد [illegible] مژده دلدار بیاد
[illegible] از لذت پیغام ببرد
ای وای از آن مرغ گرفتار که روزی
صیاد شود غافل و در دام بمیرد

[illegible] قربان گردی
[illegible] ایام [illegible] توفیق را

دیدار تو بر طاقت آئینه ملال است تا نظر بر روی تو آئینه [illegible]
[illegible] آب [illegible] آورد

حریص که مرا تیغ او بخورد از خشم
[illegible]

گر که تقاضا دو زلف از روی تو دور عنبر [illegible] حس قصور
خورشید چه از ابر برون می‌آید رخشنده تر است و بیشتر دارد نور

[illegible]

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس
[illegible]

۱۱۹۵
۱۱۹۵